

## شبه خاطرات

### از دبستان تا ادبستان - بخش هفدهم

# حسینیۀ ارشاد و دکتر علی شریعتی



سید احمد سام

seyyedasadam@hotmail.com

#### یادداشت

« این سلسله «شبه خاطرات» را کم و بیش به شیوهٔ تداعی معانی نوشته‌ام. چیزی - از نظر ظاهر البته - شبیه به قصه‌های مثنوی معنوی. بنا بر این، آن چه می‌خوانید واقعیت محض نیست. «شبه خاطرات» است. آمیزه‌ای است از خاطرات نگارنده و تجربه‌هایی که در نیم قرن گذشته به دست آورده است. اگر دوست داشتید با نویسنده هم سفر شوید، در این سیر و سفر شخصی، نشانه‌هایی از اوضاع و تحولات اجتماعی دهه‌های اخیر نیز خواهید یافت. در این نوشته‌ها برخی از نام‌ها را برای حفظ حرمت حریم خصوصی اشخاص، تغییر داده‌ام.

#### ◆ نخستین خیزش مسلحانه در تاریخ معاصر ایران

نوروز ۱۳۵۰ است. شاه امسال را سال کورش نامیده است. روزنامهٔ اطلاعات در اولین شمارهٔ پس از تعطیلات نوروزی خود که روز چهارم فروردین منتشر شده نوشته است: «شاهنشاه سال ۱۳۵۰ را سال کورش بزرگ اعلام کردند». از این خبر که بگذریم تیتراهای دیگری در صفحهٔ اول اطلاعات، توجه خواننده را به خود جلب می‌کنند:

بازماندگان شهیدان واقعهٔ سیاهکل مورد عنایات خاص شاهنشاه قرار گرفتند.

وزیر دربار شاهنشاهی مرحام و عنایات همایونی را به ۱۰ تن از مجروحین واقعهٔ سیاهکل که شهامت از خود ابراز داشتند ابلاغ کرد. (در زیر این تیترا، نام‌ها و عکس‌های ده نفر چاپ شده است.)

واقعهٔ سیاهکل که خیلی زود به «قیام سیاهکل» معروف شد حدود دو ماه پیش در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ رخ داده بود. خبرش را در دبیرستان شنیده بودیم. بعضی از دانش‌آموزانی که خواهان یا برادرانشان دانشجوی فعال سیاسی بودند خبر را با نوجو و زمزمه به گوش دیگران رسانده بودند. شنیدیم در آن روز تعدادی از هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل در استان گیلان حمله کرده بودند تا یکی از اعضای دستگیر شدهٔ سازمانشان را نجات دهند. در آن درگیری چند سرباز ارتش و ژاندارمری و دو چریک فدایی کشته می‌شوند. چند روز بعد ده نفر از چریک‌های شرکت کننده در آن عملیات، دستگیر و به فاصلهٔ کوتاهی اعدام می‌شوند. «نیکی آر، کدی» خاورشناس و ایران‌شناس آمریکایی در کتابی که چند سال بعد از آن تاریخ در بارهٔ «ریشه‌ها و نتایج انقلاب در ایران معاصر»

« صفحهٔ اول روزنامهٔ اطلاعات ۴ فروردین ۱۳۵۰:

بازماندگان شهیدان واقعهٔ سیاهکل مورد عنایات خاص شاهنشاه قرار گرفتند. شاهنشاه سال ۱۳۵۰ را سال کورش بزرگ اعلام کردند.

نوشت، واقعهٔ سیاهکل را «نخستین حرکت مسلحانه با اهداف سیاسی در تاریخ معاصر ایران» نامید. حادثه‌ای که در سال‌های سیاه و خاموش پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ ناگهان توجه مبارزین و به ویژه جوان‌های چپ‌گرا را به خود جلب کرد و شعلهٔ مبارزه را دل آنان برافروخت. «قیام سیاهکل» که در تاریخ معاصر ایران حادثه‌ای بی‌سابقه بود، الهام‌بخش بعضی شاعران معاصر شد و آنان را بر سر شوق آورد تا در باره‌اش شعر بسرایند. سیاوش کسری شاعر چپ‌گرای معاصر در شعری بلند چنین سروده بود:

... آری

این شب‌روان، ستارهٔ روزند

که مرگ‌هایشان

در این ظلام، روزنی به رهایی ست

کنند ولی امام خمینی نه ایدئولوژی آنان را پذیرفت و نه راه و روش آنان را پسنیدید. آقایان طالقانی، شهید مطهری، هاشمی رفسنجانی و چند تن دیگر از روحانیان مبارز جزو این گروه بودند. همین جا به یاد خاطره‌ای افتادم که از زبان زنده‌یاد حاج آقا سید محمود دعایی شنیدم. حاج آقا دعایی می‌گفتند که ایشان هم جزو کسانی بوده‌اند که قبل از سال ۱۳۵۴ از امام خمینی خواسته بودند سازمان مجاهدین خلق را تأیید کنند. حتی جزوه‌ای را که حاوی نظرات و دیدگاه‌های ایدئولوژیک سازمان بود برای امام برده بودند که آن را مطالعه کنند. حروف آن جزوه ریزبوده است و برای آن که امام خمینی بتوانند آن را به آسانی بخوانند، حاج آقا دعایی آن را از نو و با حروف درشت‌تر دست‌نویس می‌کنند. امام خمینی آن جزوه دست‌نویس را می‌خوانند ولی درخواست آقای دعایی را نمی‌پذیرند. آقای دعایی می‌گفتند: «به همین دلیل با امام قهر کردم! حدود سه ماه خدمت ایشان نرفتم ولی بالاخره طاقت نیاورم و رفتم خدمت‌شان. به محض آن‌که وارد اتاقشان شدم و ایشان مرا دیدند، همان‌طور که روی زمین نشسته بودند، دست راست‌شان را بالا آوردند و من هم بی‌اختیار خم شدم دست‌شان را بوسیدم و ماجرای قهر من با ایشان تمام شد!» سخن از مبارزات مسلحانه شد. به یاد ماجرای عجیب افتادم که در اوایل دهه ۵۰ اتفاق افتاد.

#### ◆ قیام مسلحانه برادر زاده تیمسار و فرزند طیب دربار!

شاید یکی از عجیب‌ترین پرونده‌های سیاسی و جنایی دوران پهلوی، پرونده بهمن حجت کاشانی و کاترین عدل باشد. بهمن، برادر زاده تیمسار حجت کاشانی رئیس تربیت بدنی وقت بود و کاترین دختر پروفیسور یحیی عدل جراح مشهور نزدیک به دربار. این دو جوان که اندیشه‌های سیاسی مشابهی داشتند با هم ازدواج کردند. بهمن از ازدواج قبلی‌اش دو فرزند داشت و یک سال پس از پیوند زناشویی‌شان، کاترین فرزند دختری به دنیا آورد. بهمن که به شدت مذهبی شده بود به اتفاق همسرش به خرم‌دره زنجان رفتند و در زمین‌های وسیعی که به ارث برده بود روستایی ساخت و نامش را «الله ده» گذاشت. او چهل خانوار روستایی را در «الله ده» اسکان داد و مشغول رسیدگی به آن‌ها شد. اجناس مورد نیاز را از شهر تهیه می‌کرد و با قیمت ارزان در اختیار روستاییان الله ده و سایر روستاهای نزدیک

و خون پاک‌شان در این کنام، کحل بصرهای کورزا ست اینان تبارشان سر می‌کشد به قلعه دور فداییان آری! عقاب‌های سیاهکل کوچیدگان قله الموت‌اند و بی‌گمان فردا فلاح‌شان قلب و روان مردم از بند رسته است...<sup>۱</sup> استاد دکتر شفیع کذکنی نیز در سال ۱۳۴۹ چنین سرود:  
می‌آید، می‌آید، می‌آید:  
مثل بهار، از همه سو، می‌آید.  
دیوار،  
یا سیم خاردار  
نمی‌داند.  
می‌آید.  
از پای و پویه باز نمی‌ماند.  
آه،  
بگذار من چو قطره بارانی باشم،  
در این کویر،  
که خاک را به مقدم او مژده می‌دهد؛  
یا حنجره چکاوک خردی که  
ماه دی  
از پونه بهار سخن می‌گوید  
وقتی کز آن گلوله شربی  
با قطره،  
قطره،  
قطره خونش  
موسیقی مکرر و یک‌ریز برف را  
ترجیحی ارغوانی می‌بخشد.<sup>۲</sup>

#### ◆ مبارزه مسلحانه و سازمان‌های چریکی

در آن سال‌ها رهبران انقلاب کوبا یعنی فیدل کاسترو و به‌ویژه چه‌گوارا از قهرمانان محبوب جوان‌های چپ انقلابی بودند و چریک‌های فدایی خلق ایران که ایدئولوژی مارکسیستی داشتند، شاید به پیروی از قیام و انقلاب مردم کوبا تصور می‌کردند تنها راه مبارزه با رژیم شاه، قیام مسلحانه است. در همان زمان اعضای یک سازمان نوپسند مخفی دیگر - سازمان مجاهدین خلق ایران - نیز که بنیانگذارانش مسلمان بودند به همین نتیجه رسیده بودند. البته چندی بعد، در سال ۱۳۵۴ این سازمان، ایدئولوژی خود را از اسلام به مارکسیسم تغییر داد، مارکسیسم را «علم مبارزه» دانست و دیری نپایید که از درون آن، گروه نوظهوری پدید آمد به نام «سازمان پیکار» که در آن زمان به عنوان تندروترین گروه چریکی شناخته می‌شد. پس از تشکیل یک سازمان مسلمان سیاسی که پرچم مبارزه مسلحانه با رژیم شاه را برافراخته بود بعضی از شناخته‌شده‌ترین و معروف‌ترین روحانیان مبارز و مخالف رژیم شاه از آن استقبال کردند و اعضای آن را فرزندان خلف مردم مسلمان ایران دانستند اما تنها روحانی مبارز و مرجع بزرگی که هرگز ایدئولوژی و روش مبارزه مسلحانه آن‌ها را تأیید نکرد امام خمینی (ره) بود. در تاریخ انقلاب ثبت شده است که بزرگانی از روحانیان مورد اعتماد امام خمینی از ایشان خواسته بودند از آن سازمان حمایت



« کاترین عدل »



« بهمن حجّت کاشانی »

می دهد و هنوز ۲۴ ساعت از حضور بهمن در خانه او نگذشته بود که مأموران ساواک آن خانه را که در خیابان یازدهم صادقیه قرار داشته محاصره می کنند و در درگیری مسلحانه ای که پیش می آید بهمن حجّت کاشانی کشته می شود و زندگی دُن کیشوت وارث پایان می یابد. تقریباً در همان زمانی که مأموران ساواک به محل اقامت او حمله کرده بودند، مأموران شهربانی نیز از قتل های بهمن در روستا باخبر می شوند و برای دستگیری او به غار «پیرآغاجی» (واقع در کوه «خلیفه لو» در نزدیکی شهر خرم دژه) که کاترین و فرزندان او در آن پنهان شده بودند حمله می کنند. درگیری مسلحانه آغاز می شود و ۲۴ ساعت طول می کشد. کاترین عدل یکی از سرهنگ های شهربانی را به قتل می رساند و مأموران که می بینند او قصد تسلیم شدن ندارد نارنجکی به داخل غار می اندازند که بر اثر آن کاترین کشته و صورت یکی از دخترانش زخمی می شود و دو کودک دیگر سالم می مانند و به این ترتیب یکی از عجیب ترین رویدادهای سیاسی و جنایی آن زمان در سال ۱۳۵۴ به پایان می رسد.

به آن می گذاشت. چندی نگذشت که سخت گیری های بهمن آغاز شد. او که به شدت مذهبی شده بود، مسجدی در آن جا ساخت و در وقت نماز خودش به بالای پشت بام مسجد می رفت و اذان می گفت. کسانی که برای اقامت به روستای الله ده می رفتند، ابتدا از سوی بهمن مورد آزمون شرعیات قرار می گرفتند و از آن ها پرسیده می شد که آیا نماز خواندن را بلد هستند؟ آیا روزه می گیرند؟ آیا عقاید اسلامی را باور دارند؟ بهمن هر گونه رادیو و تلویزیون را قدغن می کند و آنتن تلویزیون را پرچم کفر و شیطان می نامد. نوشیدن چای و کشیدن سیگار و قلیان را ممنوع و حضور در مسجد را در زمان نماز برای همه اجباری می کند. سخت گیری های شدید بهمن باعث می شود مردم کم کم از آن روستا کوچ کنند و او را تنها بگذارند. به نحوی که فقط چهار کارگر در کنارش باقی ماندند. واکنش او نسبت به قهر روستاییان این بود که به غاری در نزدیکی آن روستا رفت و روزهای سرد سال را با کاترین و سه فرزندش با نان و کشمش به سر می برد. بالاخره جناب بهمن خان به این نتیجه می رسد که برای رسیدن به اهداف انقلابی اش باید اعلام جهاد کند و به همین جهت از کارگزارانش می خواهد که به او بپیوندند. اما کارگزارانش با وی مخالفت می کنند و او هم دو نفر از آن ها را می کشد و سپس به قصد ترور اسدالله علم (وزیر دربار) و امیرعباس هویدا (نخست وزیر) و پروفیسور عدل (پدر همسرش) و ... چند تن دیگر از نزدیکان شاه به تهران می رود و در خانه یکی از دوستانش اقامت می کند و نقشه ترورش را برای دوستش (که گویا تاجدار نام داشته) شرح می دهد. جناب تاجدار هم از ترس جان فوراً موضوع را به ساواک اطلاع

### ◆ مش غضنفر و حافظه عجیب و

#### منحصر به فردش

حال برگردم به شبه خاطرات خودم!

تعطیلات نوروزی مثل هر سال به سرعت برق و باد می گذرند و تمام می شوند. حالا یک هفته است که به دبیرستان برگشته ایم و امروز پنجشنبه ۱۹ فروردین ۱۳۵۰ است. بعضی روزها بعد از زنگ آخر با چند نفر از هم کلاسی ها توی دبیرستان می مانیم والیبال بازی می کنیم. بازی چنان گرم می شود که گذشت زمان را حس نمی کنیم. صدای لیچ و لیخ کفش های پاشنه خوابیده آقابشیر



« بهمن حجّت کاشانی، کاترین عدل و فرزندان او »



به وظیفه‌ای که به او سپرده‌اند به خوبی عمل می‌کند. او همواره مراقب است. خانه و محل زندگی‌اش همان‌جا است. در آلونک کوچکی کنار دروازه ورودی البرز زندگی می‌کند. گاهی وقت‌ها که از جلو کلبه‌اش رد می‌شوم، قابلمه‌ای نیکی را می‌بینم که روی چراغ سه‌فیتیله گذاشته و از آن بخار مطبوعی بلند می‌شود. غذایش را خودش می‌پزد. مش غضنفر درشت‌اندام است. چهره‌ای خشن، دماغی بزرگ، چشمانی قرمز و پلک‌هایی پُف‌کرده دارد. همیشه اخم می‌کند. گویی با همه قهر است. اما فهمیدن این‌که در پشت آن چهره عبوس، یک انسان دلسوز و وظیفه‌شناس پنهان شده است، کار دشواری نیست. بد نیست نمونه‌ای از طرز فکر و رفتار مش غضنفر را برایتان تعریف کنم. در سوم اسفند ۱۳۴۸ شرکت واحد اتوبوس‌رانی تهران در خط مسیر حرکت اتوبوس‌ها تغییراتی داد و آن تغییرات باعث شد قیمت بلیت اتوبوس در تهران عملاً افزایش یابد. فردای آن روز دانشجویان دانشگاه تهران به تظاهرات پرداختند و حتی با پرتاب سنگ مانع حرکت اتوبوس‌ها شدند. پلیس دخالت کرد. عده‌ای کشته و زخمی و بازداشت شدند. تظاهرات دانشجویی به دانشگاه‌های دیگر هم کشیده شد. از جمله به دانشکده پلی تکنیک که در همسایگی البرز قرار داشت. بعضی از شاگردان البرز هم به آن‌ها پیوستند. تظاهرات و درگیری‌ها روز بعد هم ادامه داشت تا این‌که شاه، امیرعباس هویدا را مأمور رسیدگی به آن حوادث کرد. جلسه ویژه هیأت دولت تشکیل شد و قیمت بلیت اتوبوس به حالت قبل برگشت. زمانی که شاگردان البرز به تظاهرات دانشجویان پلی تکنیک پیوستند، پلیس می‌خواست برای دستگیری آن‌ها وارد البرز شود اما مش غضنفر یک‌تنه در مقابل آن‌ها ایستاد. شنیدیم بعداً به دکتر مجتهدی گفته است: «شما فرمودید که من مسؤول حفظ جان بچه‌ها هستم. من هم پلیس را به مدرسه راه ندادم.»

بازی والیبال گرم شده است. هوا رو به تاریکی می‌رود. توپ را به سختی می‌توانیم توی هوا ببینیم اما باز هم با حرص و ولع به بازی ادامه می‌دهیم! جوان بودیم. جوانی است دیگر! حکیم توس می‌فرماید: «ز مغز جوان شد خرد ناپدید!» و کم‌وبیش هم درست می‌گوید اما اکنون که عمری از نگارنده گذشته است با خود می‌گویم چه بهتر که به سفارش خواجه شیراز؛ «عیب جوان و سرزنش پیر» نکنیم!

اسد، بازی‌اش خیلی خوب است. قدش بلند و اندام استخوانی‌اش ورزیده است. وقتی می‌خواهد آبشار بزند، دست‌کم یک متر به هوا می‌پرد، دست چپش را مشت می‌کند و چنان روی توپ می‌کوبد که فکر می‌کنی الان است که توپ بترکد و چند تکه شود. بچه‌ها معمولاً والیبال را «تیغی» می‌زنند. تیغی یعنی شرطی! مثلاً سر ساندویچ الویه موبی دیک با یک شیشه کوکا کولا. مدتی است یک ساندویچ‌فروشی بزرگ در نزدیکی دبیرستان البرز تأسیس شده است. اسمش «موبی دیک» است. زمانی که هرمان ملویل نویسنده معروف آمریکایی در سال ۱۸۵۱ میلادی رمان «موبی دیک» یا «نهنگ سفید» را می‌نوشت از ذهنش هم نمی‌گذشت که صد و بیست سال بعد، نام شاهکارش روی رستورانی در تهران گذاشته شود. «موبی دیک» با سایر ساندویچ‌فروشی‌ها فرق دارد. ساندویچ‌هایش خوشمزه‌ترند. تمیز است. کارگران و فروشنده‌هایش هم متفاوتند. لباس‌های سفید پاکیزه می‌پوشند و کلاه‌های سفید و بلند آشپزی بر سر می‌گذارند. موبی دیک را شاید بتوان پیشگام رستوران‌هایی در ایران دانست که در آن‌ها با روش جدید غذای فوری (فست‌فود) عرضه می‌شود.

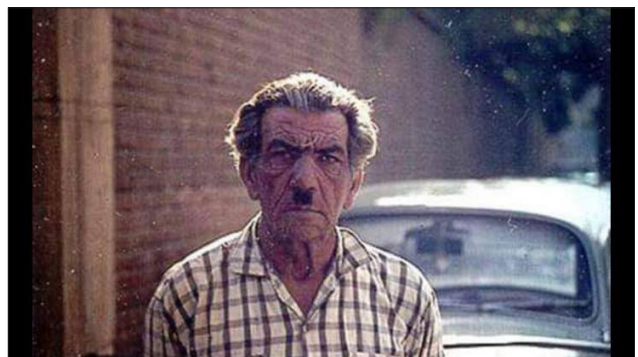
حالا هوا به قدری تاریک شده است که دیگر توپ را نمی‌توانیم ببینیم. به ناچار دست از بازی می‌کشیم.

دم در دبیرستان یک اتوموبیل آخرین مدل دوچ آمریکایی منتظر اسد است. امسال رژیم شاه به امرای ارتش خود از این اتوموبیل‌ها داده است. شبیه کشتی است. زیر نور چراغ‌های سردر البرز برق می‌زند. یک درجه دار ارتش پشت فرمان آن کشتی کوچک نشسته است. اسد را



«عکس و خبر کشته شدن بهمن و کاترین در روزنامه اطلاعات»

فراش پیر مدرسه را پیش از صدای خودش می‌شنویم. چند تا تک‌سرفه می‌زند و با صدای بلند می‌گوید: «باباجان! شماها اصلاً خستگی سرتان نمی‌شود؟ شب شد باباجان! مش غضنفر می‌خواهد در را ببندد. تمام کنید بروید خانه‌هایتان دیگر!» مَش‌هدی غضنفر که همه او را «مَش غضنفر» صدا می‌زنند، دربان دبیرستان است. حافظه عجیبی دارد. از نوعی که امروز به آن «حافظه فتوگرافیک» یا «حافظه تصویری» می‌گویند. در میان مشاهیر دنیا گویا «لئوناردو داوینچی»؛ هنرمند نابغه ایتالیایی دارای چنین حافظه‌ای بوده است. کافی است مش غضنفر یک بار به چهره‌ای نگاه کند. آن‌گاه تصویر آن شخص مانند عکسی که با دوربین عکاسی بگیرند و در آلبوم بگذارند، برای همیشه در بایگانی ذهنش ثبت می‌شود. مش غضنفر چند هزار دانش‌آموز البرزی را از روی چهره‌هایشان می‌شناسد. ورود دانش‌آموزان سایر مدارس به البرز ممنوع است. بارها دیده‌ایم مش غضنفر جلو شاگردان غریبه را می‌گیرد و نمی‌گذارد وارد حیاط دبیرستان شوند. شاگردان مدارس دیگر که می‌دانند البرز زمین‌های وسیع و متعددی برای بازی فوتبال و بسکتبال و والیبال دارد، سعی می‌کنند برای بازی وارد حیاط البرز بشوند ولی مش غضنفر مانند سد سکندر مانع ورود آن‌ها است. شنیده بودیم دکتر مجتهدی به مش غضنفر گفته است: «اگر یک نفر غیر البرزی در حیاط دبیرستان ببینم، مسؤولیتش با تو است.» به جز استفاده از زمین‌های بازی، بعضی‌ها با هدفی دیگر تلاش می‌کنند وارد البرز شوند. شاگردان پولدار البرز طعمه‌های مناسبی برای فروشنده‌گان مواد مخدرند. آن‌ها هم که در کوچه البرز می‌پلکنند، منتظر فرصتی هستند که به داخل دبیرستان نفوذ کنند. عده دیگری هم اهل قمارند. بازی‌هایی مانند لیس‌پس لیس یا شکل ساده‌ترش که به آن بیخ دیواری می‌گویند و به ویژه بازی ۲۱ با شماره صفحات کتاب‌های درسی در میان شاگردان البرز رایج است و قماربازهای حرفه‌ای هم مترصد فرصتی برای ورود به حیاط البرزند تا جیب بچه‌پولدارها را خالی کنند اما مش غضنفر

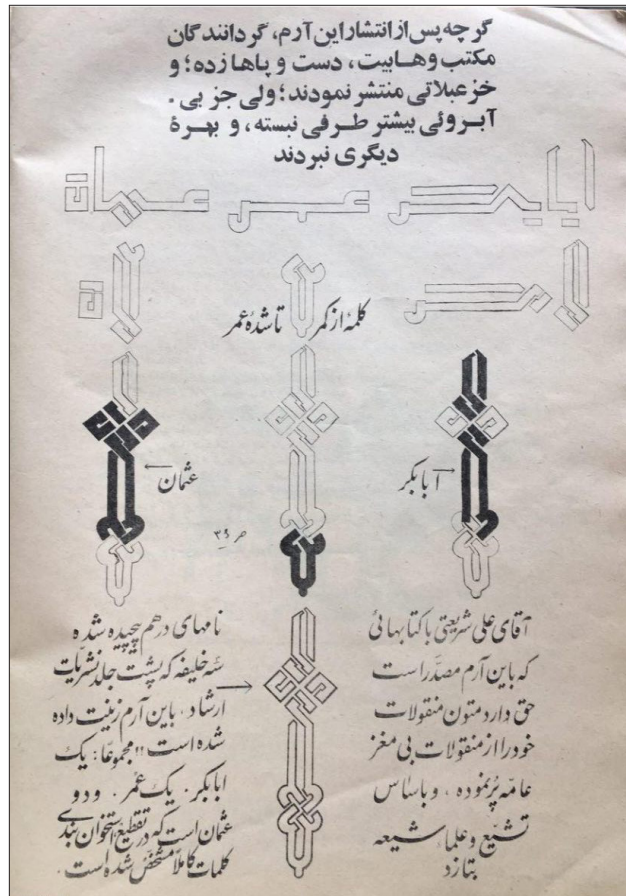


«مش غضنفر تقریباً تمام بچه‌های البرز را می‌شناخت و هر جوان غیر البرزی که می‌خواست وارد البرز بشود، جلوییش را می‌گرفت.»



« دکتر شریعتی در زندان ساواک؛ ۷ مهر ۱۳۵۲ »

که به سلطنت وفادار باشیم. حال با توجه به انقلاب مردم علیه نظام سلطنتی، با سوگندی که خورده‌ایم چه باید بکنیم؟» چند بار به خانه‌اش رفت. گاهی وقت‌ها با هم درس می‌خوانیم. در و دیوار خانه‌شان پر است از تابلوهایی که روی آن‌ها آیه‌های قرآن و «وان یکاد» و بعضی اشعار حافظ با خط خوش نوشته شده است. قاب بزرگی از تصویر حضرت علی (ع) روی دیوار پاگرد پله‌ها نصب شده است. گاهی وقت‌ها در سراسر خانه‌شان بوی تریاک می‌آید. به گمانم پدر اسد مثل بعضی ارتشی‌های قدیم به یکی از فرقه‌های دراویش پیوسته است. اما مثل دراویش، سبیل ندارد. یکی دو بار او را دیده‌ام. شنیده بودم هر کس در ارتش بخواهد ریش یا سبیل بگذارد، باید رسماً اجازه بگیرد.



« کشف نام‌های خلفای راشدین از درون آرم حسینیۀ ارشاد توسط مخالفین شریعتی برای اثبات این‌که او سنی و وهابی بوده است! در این لوگو نام حضرت علی هم هست ولی مخالفان شریعتی، آن را نادیده گرفته‌اند و البته شریعتی هیچ نقشی در این طراحی نداشته است.

که می‌بیند با عجله از اتوموبیل پیاده می‌شود و تعظیم می‌کند. اسد با لحنی صمیمی می‌گوید: «سلام سرکار. امروز هم خودم رانندگی می‌کنم.» راننده این پا و آن پا می‌شود. من و من می‌کند و می‌گوید: «ولی قربان، آخر تیمسار فرموده‌اند که... اسد حرفش را قطع می‌کند و می‌گوید: «اونش با من. شما نگران نباش سرکار.» از اسد خداحافظی می‌کنم و می‌گویم: «شنبه می‌بینمت ان شاء الله.» می‌گوید: «بیا من تو را می‌رسانم.» می‌گویم: «ولی آخر شما خانه‌تان عباس‌آباد است. از خانه ما خیلی دور است.» لبخند می‌زند. می‌گوید: «عیبی ندارد. توی راه با هم هستیم. اگر برایم یک شعر خوب بخوانی تلافی اش را درآورده‌ای! بیا بنشین صندلی جلو.» می‌پذیرم و سوار می‌شوم. گماشته پدرش با اکراه روی صندلی عقب ماشین می‌نشیند و راه می‌افتیم. اسد هم مثل من گواهینامه رانندگی ندارد. هنوز کاملاً هیجده ساله نشده است. من آذرماه امسال هیجده ساله خواهم شد. بدون گواهی نامه نمی‌توانم رانندگی کنم ولی اسد خیالش راحت است. می‌تواند بدون ترس از پلیس، رانندگی کند و حتی توی خیابان‌های تهران، ویراژ بدهد. پدرش از امرای عالی‌رتبه ارتش شاهنشاهی است. گرایش‌های مذهبی و درویشی دارد. عمویش از شاعران معروف است که اشعار فراوانی در مدح و ثنای پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (س) سروده است. به گمانم پدر اسد از آن دسته تیمسارهایی بود که چند سال بعد زنده‌یاد آیت‌الله طالقانی در روزهای اوج انقلاب در باره آن‌ها گفت: «بعضی از سران ارتش شاهنشاهی می‌آیند پیش من و می‌گویند ما به قرآن کریم قسم خورده‌ایم

### ◆ بولینگ عبدو و حسینیۀ ارشاد

اسد بی‌محابا می‌راند. می‌گویم: «مراقب باش.» می‌گوید: «نگران نباش!» سپس رویش را به من می‌کند و می‌گوید:

- «فردا می‌آیی برویم بولینگ عبدو؟»
- «بولینگ عبدو؟»
- «بله. مگر اسمش را نشنیده‌ای؟»
- «نه. فکر نکنم! چه جور جایی است؟»
- «خیلی بزرگ است. طبقه اولش یک سالن بزرگ شیک دارد. چند ردیف بازی بولینگ تویش ساخته‌اند. طبقه دومش هم رستوران است و...»
- «آهان! حالا یادم آمد. همان جایی نیست که شاه و فرح چند سال پیش افتتاحش کردند؟»
- «حالا تو چه کار به شاه و فرح داری؟ یک جایی است برای جوان‌ها. بولینگ دارد. رستوران هم دارد. دخترهای خوشگل هم زیادند. تو پای ثابت والیبال که هستی. درس‌هایمان را هم که با هم می‌خوانیم. اگر بولینگ هم بیایی خیلی خوش می‌گذرد.»





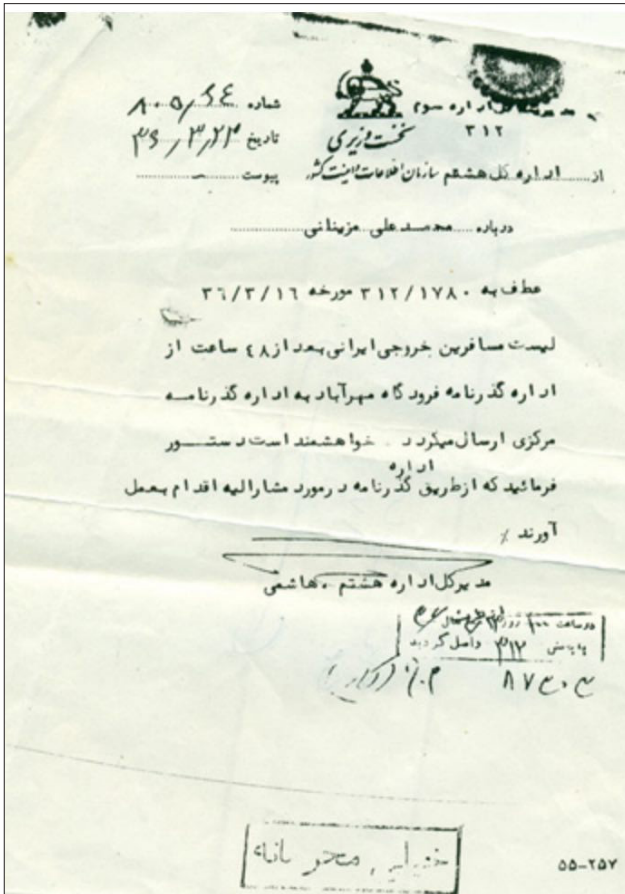
« گذرنامه‌ای که دکتر شریعتی با آن (به نام علی مزینانی) از کشور خارج شد.»

سخنرانی کسانی مانند شهید مرتضی مطهری، صدر بلاغی، استاد محمدتقی شریعتی، دکتر محمدجواد باهنر و فخرالدین حجازی نشسته بودم. حسینیه ارشاد شاید اولین جایی بود که در سالن بزرگ و باشکوهش صندلی‌های دسته‌دار راحتی چیده بودند و مانند مساجد آن زمان، مستمعین مجبور نبودند روی زمین بنشینند. حسینیه ارشاد مانند یک تئاتر باشکوه بود. پسرهای مسلمانی که کراوات می‌زدند و به لباس و سر و وضع خود می‌رسیدند و دوست نداشتند با نشستن روی زمین، لباسشان خاکی شود یا خط اتوی شلوارشان بشکند در تالار ارشاد احساس خوشایندی داشتند. دخترها هم با روسری و مانتو که در آن سال‌ها اندک‌اندک داشت مُد می‌شد به ارشاد می‌آمدند. معدودی از خانم‌ها هم حجاب اسلامی نداشتند ولی کسی مانع ورود آن‌ها نمی‌شد. جوان‌هایی که به ارشاد می‌آمدند درست مثل این بود که به سینما یا به کلاس دانشگاه رفته باشند. این نکته شاید به ظاهر کم‌اهمیت، یعنی میل‌های حسینیه ارشاد که تأثیر فراوانی در جذب جوان‌های دانشجو به آن جا داشت از چشم مسئولین وقت ارشاد نیفتاده بود و باعث شده بود مخاطبان بیش‌تری به همین یک دلیل برای خود جذب کند.

#### ◆ مسجد الجواد

بی‌مناسبت نیست در همین جا از یک مکان دیگر هم که در جلب و جذب جوانان مسلمان موفق بود یاد کنم. در آن روزها یک مرکز مذهبی دیگر هم در تهران ساخته شده بود که در تالار اجتماعاتش صندلی گذاشته بودند و مدعّین به جای آن که روی زمین بنشینند از صندلی‌های راحت استفاده می‌کردند. آن مکان، مسجد الجواد بود که در سال ۱۳۴۱ با معماری منحصر به فرد و مدرن ساخته شد. در واقع اولین مسجد مدرن ایران بود. نمازخانه و شبستانی مخروطی شکل داشت و یک سالن سخنرانی دو طبقه. زیر زمین آن هم کتابخانه بود. زنده‌یاد شهید مطهری در سال ۱۳۵۰ به دنبال اختلافاتی که در حسینیه ارشاد بروز کرد از حسینیه ارشاد به آن جا رفت. به این ترتیب زنده‌یاد شهید مطهری پس از مرحوم آیت‌الله آقا سید رضا زنجانی که به علت کهولت از امامت آن مسجد کناره‌گیری کرده بود، دومین امام جماعت مسجد الجواد بود. مسجد الجواد در دهه ۴۰ تبدیل به پایگاهی برای مخالفین رژیم شده بود. اشخاصی مانند آقایان مطهری، فلسفی، باهنر، امامی‌کاشانی و فضل‌الله محلاتی در آن جا سخنرانی داشتند و به‌طور مستقیم یا در پرده از سیاست‌های رژیم شاه، انتقاد می‌کردند. مسجد الجواد همچنین محل برگزاری جلسات «انجمن اسلامی مهندسين» نیز بود. انجمن اسلامی مهندسين، چنان‌که از نامش پیداست از دانشجویان و فارغ‌التحصیلان رشته‌های فنی دانشگاه‌های کشور تشکیل شده

- «فردا جمعه است. من باید بروم حسینیه ارشاد. سخنرانی است.»  
 - «حالاً نمی‌شود بروی؟»  
 - «نه!»  
 - «از خیر یک سخنرانی نمی‌توانی بگذری؟»  
 - «آخر فقط سخنرانی معمولی نیست. در ارشاد همیشه جمعه‌ها سخنرانی هست ولی جلسه فردا فرق دارد. مثل کلاس درس است.»  
 - «یعنی چی مثل کلاس درس است؟ درس‌های مدرسه کافی نیست که به یک کلاس دیگر هم می‌روی؟»  
 - «مثل سخنرانی‌های مذهبی نیست که سخنران چند تا آیه و حدیث، سر هم کند. موضوع درس، مشخص شده. دکتر هر چند وقت یک بار موضوع تازه‌ای را شروع می‌کند و مثل درس‌های دبیرستان یا دانشگاه به صورت سیستماتیک در باره آن موضوع حرف می‌زند.»  
 - «لابد این کلاس‌ها کتاب و جزوه هم دارند؟»  
 - «بله که دارند. حرف‌های ضبط می‌شود. چند نفر از شاگردها درس‌ها را از نوار روی کاغذ پیاده می‌کنند. بعد آن‌ها را روی ورقه‌های استنسیل تایپ می‌کنند و از آن‌ها پلی‌کپی می‌گیرند و بین شاگردها توزیع می‌کنند. من خودم هم بعضی وقت‌ها در گرفتن پلی‌کپی کمک می‌کنم.»  
 - «آهان! فهمیدم. خوب، حالاً نمی‌شود یک جلسه غیبت کنی؟»  
 دیدم اسد خیلی اصرار دارد که با او به بولینگ عبود بروم. هم دوستش داشتم و نمی‌توانستم رویش را زمین بیندازم و هم نمی‌خواستم درس دکتر شریعتی را از دست بدهم. پس از چند لحظه سکوت، گفتم:  
 - «باشد. می‌آیم، ولی به یک شرط.»  
 - «به چه شرطی؟»  
 - «به شرط این‌که بعد از بازی بولینگ، تو هم با من بیایی ارشاد. البته باید طوری برویم که یک ساعت قبل از ساعت چهار کارمان تمام شود که بتوانیم سر ساعت به حسینیه ارشاد برسیم.» اسد دستی به موهای کوتاه مجعدش می‌کشد و می‌گوید:  
 - «باشد. هم فال است، هم تماشا! من هم این حسینیه ارشاد را که این همه سر و صدا کرده، می‌بینم.»  
 - «سر و صدا کرده؟ منظورت چیست؟»  
 - «مَدتی است که توی خانه صحبتش هست. چند وقت پیش چند نفر از امرای ارتش، مهمان پدر بودند. یکی‌شان در باره همین ارشاد حرف می‌زد. می‌گفت: اگر فرزند جوان دارید خیلی مراقب باشید گزارش به حسینیه ارشاد نیتند. شده است مرکزی برای پرورش مارکسیست‌های اسلامی. آن روز پدرم به من و خواهرم گفت: شنیدید تیمسار چه گفت؟ این روزها خیلی مراقب باشید. کمونیست‌ها همه جا نفوذ کرده‌اند. حالاً نوع اسلامی‌شان هم ظهور کرده. اسم خودشان را گذاشته‌اند مجاهدین خلق ایران! ظاهرشان مسلمان است ولی در باطن کمونیست‌اند.»  
 - «اسد جان! این رژیم به هر کس که مخالفش باشد می‌گوید کمونیست!»  
 اسد ادامه بحث را رها می‌کند و مثل این‌که به یاد چیزی افتاده باشد می‌گوید:  
 - «فردا شب من جایی دعوت دارم. اگر بیایم حسینیه، باید بنشینم روی زمین. لباس خاکی می‌شود. شلوار هم چروک می‌شود. وقت ندارم بروم منزل لباس عوض کنم.»  
 - «روی زمین که نباید بنشینم. صندلی دارد. تازه از صندلی هم بهتر! میل‌های راحتی دارد!»  
 پیش از آن‌که زنده‌یاد دکتر شریعتی از مشهد به تهران بیاید و سخنرانی‌های آتشین و درس‌های اسلام‌شناسی و تاریخ و شناخت ادیان را به‌طور منظم در حسینیه ارشاد آغاز کند، چند بار به آن جا رفته بودم و پای



« نامه ساواک در باره دکتر شریعتی که با نام مزینانی از کشور خارج شده بود.

بود و اعضای آن را جوانان دانش‌آموخته مسلمان تشکیل می‌دادند. این انجمن از روحانیان آگاه به مباحث روز مانند شهید مطهری و شهید محمدجواد باهنر و شهید سید عبدالکریم هاشمی نژاد برای سخنرانی در مسجد الجواد دعوت می‌کرد و به همین جهت به شدت زیر نظر ساواک بود. به عنوان نمونه می‌توان از سخنرانی آیت‌الله خامنه‌ای یاد کرد که طبق گزارش ساواک در تاریخ ۲۶ اسفند ۱۳۴۸ (که روز تاسوعای ۱۳۹۰ قمری بوده است) در آن مکان برگزار شده و ایشان در باره زندگی امام حسین(ع) سخنرانی کرده بودند. طبق گزارش ساواک در آن جلسه بیش از ۲۰۰ دانشجو، مهندس و ... حضور داشته‌اند.

مسجد الجواد در ۱۴ آبان سال ۱۳۵۱ توسط ساواک و به دستور شاه تعطیل شد.

### ◆ سخنران‌های برجسته ارشاد

از کسانی که در حسینیه ارشاد پای سخنشان نشستند بودم به جز دکتر مقصودی که قصه‌اش را پیش از این گفته‌ام، آقایان شهید مطهری، صدر بلاغی، حسن صدر و دکتر محمدجواد باهنر بودند. صدر بلاغی سخنرانی زبردست بود. یادم هست زمانی که در باره وابستگی ملت‌ها می‌گفت، به عنوان مثال از ماده مخدری نام می‌برد به اسم «پان» که در افغانستان رایج بوده و گویا همان «ناس» امروزی است. می‌گفت ابرقدرت‌ها ملت‌های جهان سوم را وابسته می‌خواهند. وابستگی مثل مواد مخدر است. ناخواسته اعتیاد می‌آورد. انگلیس‌ها همان‌طور که تجارت تریاک را در چین در اختیار داشتند در افغانستان هم انحصار تهیئه و تولید «پان» در دست‌شان بود. به محض آن‌که کسی مخالفتی می‌کرد، آن‌ها را به قطع «پان» تهدید می‌کردند!

همچنین به مناسبت آغاز پانزدهمین قرن بعثت پیامبر گرامی اسلام، در سال ۱۳۴۸ کتابی در باره ایشان تحت عنوان «محمد خاتم پیامبران» جمع‌آوری و منتشر شد که در آن کتاب آیت‌الله طالقانی، هاشمی رفسنجانی، دکتر شریعتی، محمد تقی جعفری، عبدالحسین زرین‌کوب، سید ابوالفضل موسوی زنجانی و ... هر یک تهیئه بخشی از آن را بر عهده گرفته بودند.

اسد که می‌بیند دیگر بهانه‌ای ندارد با لحنی که معلوم است دارد شوخی می‌کند می‌گوید:

«بالاخره می‌خواهی من را هم مثل خودت شیخ کنی؟»

«تو که خودت هم اعتقادات مذهبی دارد اسد جان.»

«شوخی کردم. خودت که می‌دانی من بی‌دین و ایمان نیستم! پدرم هم ارادت زیادی به

حضرت علی دارد. عمویم هم بهترین شعرهای مذهبی را گفته.»

- «بله، بعضی شعرهای عمویت را خوانده‌ام. خدا رحمتش کند. گویا خیلی هم اهل سیر و سیاحت بوده.»

- «بله. خیلی جاها رفته. به مصر رفته. به پاکستان هم رفته. به آرامگاه اقبال لاهوری و محمدعلی جناح هم رفته بوده. برای هر دو هم شعر گفته است.»

- «بله. به افغانستان هم سفر کرده. با خلیل‌الله خلیلی شاعر بزرگشان هم دیدار داشته است.»

- «این‌ها را دیگر نمی‌دانستم. فقط دو شعر از او خوانده‌ام. وقتی عمو درگذشت، همین خلیل‌الله خلیلی در باره‌اش شعر گفت. گویا خیلی با هم رفیق بوده‌اند.»

- «آن شعر یادت هست؟»

- «در خانواده ما همه این شعر را حفظیم. گفته است:

«گریه بر یاد یار باید کرد  
کار ابر بهار باید کرد  
دل زارم به یاد صادق سوخت  
نالۀ زار باید کرد  
لالۀ داغ‌دار خونین را  
بر مزارش نثار باید کرد»

- «چه خوب گفته است. حالا بالاخره فردا با من به ارشاد می‌آیی یا نه؟»

- «باشد. یک جوری می‌رویم که تو هم به حسینیه ارشادت برسی.»



« دکتر شریعتی هنگام سخنرانی در حسینیه ارشاد

دکتر شریعتی در این مورد بیشتر توضیح می‌دهد و می‌گوید: «انسان درست کسی است که در عین حال که به مذهب یا مکتب خاصی معتقد است، در مرحله معرفی و تحقیق، نظریات یا حتی مذاهب معارض خودش را آن چنان دقیق طرح کند که گویی خودش با آن نظریه مخالف نیست. یعنی منصفانه و بی طرفانه مسأله را طرح کند. ... اما اگر مذاهب دیگر را همین طور بلغور کردی و از همان اول با نظر مخالف و با معاندت، تحریف، مسخ و توهین یاد کردی، به سادگی می‌توانی همه را بکوبی و بعد به سادگی می‌توانی حقیقت خود را اثبات کنی ولی کسانی که این بحث را خواهند شنید فردا خواهند فهمید که همه چیزهایی که این جا گفته‌ای، غلط و مغرضانه بوده است.»

#### ◆ هفته اول اردیبهشت بودایی بودم، هفته بعدش ودایی، هفته اول خرداد؛ لائوتسه‌ای و هفته آخرش؛ مسلمان!

او سپس از تجربه تدریسش در دانشگاه مشهد می‌گوید: «من خصوصیت این است که وقتی یک نظریه‌ای را طرح می‌کنم، در عین حالی که از نظر علمی یا اعتقادی با آن نظریه مخالف هستم، در موقع طرحش آن چنان آن را طرح می‌کنم که شنونده من احساس مخالف بودن مرا نمی‌کند. یعنی آن چنان تحلیل می‌کنم که شنونده احساس می‌کند اگر غیر از من کسی موافق با این نظریه هم می‌بود، جز این نمی‌گفت. این است که در درس‌هایی که سال‌ها پیش در مورد تاریخ ادیان در مشهد می‌دادم، هر دینی را که درس می‌دادم، «مستمع‌آزادها» که از روی کنجکاوی فقط یک جلسه می‌آمدند و جلسه‌های دیگر را نمی‌آمدند، در همان یک جلسه قضاوتشان نسبت به من عبارت بود از همان درسی که در آن جلسه داده بودم. به این ترتیب از نگاه آن‌ها هفته اول اردیبهشت بودایی بوده‌ام، هفته آخر اردیبهشت، ودایی، هفته اول خرداد، لائوتسه‌ای، هفته بعد، مسلمان و ...»

#### ◆ فایده طرح مذهب در این روزگار چیست؟

دکتر شریعتی پس از این مقدمه سؤال مهمی مطرح می‌کند که احتمالاً از ذهن بسیاری از شنونده‌هایش - از جمله خود من - گذشته است. می‌گوید: «حال ممکن است پیرسید در این دوره، در این زمان و در این جمعی که ما زندگی می‌کنیم، و با این مشکلاتی که به عنوان یک شرقی و یک جامعه اسلامی و بالاخره به عنوان یک انسان قرن بیستمی داریم، اصولاً طرح مسأله مذهب یا تاریخ مذهب یا جامعه‌شناسی مذهبی چه فایده‌ای دارد؟ آیا تاریخ مذهب که این جا و امروز، نقطه شروع درس‌های من است، یک مسأله حادّ مورد نیاز این نسل است یا این کار فقط برای یک گوشه از دانشگاه خوب است؟ اصلاً طرح مذهب در این زمان چه فایده‌ای دارد؟»

#### ◆ نماز دو برادر بر پیکر دکتر مصدق و آیت‌الله طالقانی

جمعه بیستم فروردین ۱۳۵۰ است. ساعت حدود سه و نیم بعد از ظهر است که به حسینیه ارشاد می‌رسیم. دور تا دور حسینیه به شعاع یک کیلومتر جای پارک نیست. بالاخره جایی برای پارک پیدا می‌کنیم و پیاده به سمت حسینیه ارشاد راه می‌افتیم. زمانی که می‌رسیم، می‌بینیم سالن ارشاد پر شده است و جایی برای نشستن نیست. عده‌ای سر پا در محوطه ورودی ایستاده‌اند. من و اسد هم به ناچار می‌ایستیم تا چند دقیقه دیگر سخنرانی شروع شود. از آن جا به وسیله تلویزیون مداربسته می‌توانیم تصویر سخنران را ببینیم و صدایش را بشنویم. اسد سقلمه آرامی به پهلویم می‌زند و می‌گوید: «ببین کی این جاست!» ردّ نگاهش را می‌گیرم. چشمم به آقای زنجانی می‌افتد. دبیر طبیعی و بیولوژی (زیست‌شناسی) دبیرستان البرز است. چندی بعد فهمیدم ایشان فرزند آیت‌الله سید ابوالفضل موسوی زنجانی (۱۲۷۹-۱۳۷۱ش) از اعضای جبهه ملی و از منتقدان حکومت پهلوی است که یکی از مقاله‌های همان کتاب «محمد خاتم پیامبران» را نگاشته است. سال‌ها بعد، نماز میت بر پیکر زنده‌یاد آیت‌الله طالقانی توسط ایشان اقامه شد و جالب این‌که برادر ایشان یعنی عموی دبیر ما هم بر پیکر دکتر مصدق نماز گزارده بود. آقا سید ابوالفضل پدر آقای زنجانی تا همین یک سال پیش (۱۳۵۱) امام جماعت مسجد الجواد بوده است.

#### ◆ سخنرانی که متکلم وحده نبود

صدای دکتر شریعتی توجهم را از دبیران آقای زنجانی به سمت خود جلب می‌کند. امروز قرار است سلسله درس‌های «تاریخ و شناخت ادیان» آغاز شود. دکتر شریعتی می‌گوید: «من قبلاً از مؤسسه ارشاد تشکر می‌کنم. تشکر از این جهت که قبول کرده‌اند برنامه‌های سخنرانی مرا به یک برنامه درسی تبدیل کنند. چون من خودم شخصاً معتقد نیستم که تپپی مشخص می‌تواند از راه سخنرانی خدمتی به جامعه بکند. بنا بر این شاید اگر کاری در حدّ معلّمی از دست من برآید این است که درس بدهم در همان حدودی که بلد هستم. ارزش یک کلاس هم بیشتر به سؤال و انتقاد است ولی چون جمعیت در این جا خیلی بیشتر از حدّ یک کلاس است، چنین امکانی وجود ندارد. بنا بر این ناچار از خانم‌ها و آقایان خواهش می‌کنم سؤال‌نشان را بنویسند و آقایان سؤالات را خواهند گرفت و بعد از یک آنترکت کوچکی خواهیم آمد و به سؤالات تا جایی که فرصت داشته باشم جواب خواهم داد.» یادم نمی‌آید یک سخنران در بالای منبر یا پشت تریبون از شنوندگانش خواسته باشد سؤالات و حتی انتقادات خود را مطرح کنند تا پاسخ دهد. این اولین باری بود که می‌دیدم یک سخنران به شنوندگان خود و به ویژه به جوان‌ها شخصیت می‌دهد و خودش به اصطلاح «متکلم وحده» نیست.

#### ◆ تفاوت کلاس درس با سخنرانی

دکتر شریعتی ادامه می‌دهد: «خواهش کوچک دیگر من این است که خانم‌ها و آقایان این تعهد اخلاقی را داشته باشند که تمام این درس‌ها را بیابند. یعنی در تمام دوره درس، حضور داشته باشند. زیرا اولاً فرق درس با سخنرانی این است که درس برخلاف سخنرانی، خودش یک واحد مستقلی نیست و بنا بر این وقتی فقط یک جلسه درس در برابر قضاوت عموم قرار می‌گیرد، این قضاوت ناقص خواهد بود. برای این که در یک جلسه، مقدمات و اصول مطرح می‌شود و در جلسه دوم وجوه یک نظریه یا نظریات معارض آن مطرح می‌شود و در جلسه سوم یا چهارم یا پنجم است که از نظر علمی به نتیجه‌ی غایی می‌رسد و به همین جهت قضاوت کردن در باره فقط یک جلسه، کار عوام است یا کار عوام فریب‌ها.»





« خانه‌ای که دکتر شریعتی لحظات پایانی عمرش را در آن گذراند.»

زیر چشمی نگاهی به اسد می‌اندازم. سرش را بالا گرفته، به صفحه تلویزیون مداربسته خیره شده و دارد با دقت به سخنان شریعتی گوش می‌دهد.

دکتر شریعتی به سؤالی که در باره اهمیت طرح مذهب مطرح کرده، چنین پاسخ می‌دهد: «مسأله مذهب برای ما به دو دلیل فوریت حیاتی دارد. دلیل اول این است که ما روشنفکران یا تحصیل کرده‌های این جامعه یک گروه اجتماعی مجزّد نیستیم. یکی از بزرگترین خطاهای روشنفکران این است که خودشان را به عنوان یک گروه یا قشر یا طبقه خاص، از جامعه مجزّد و جدا می‌دانند. این «الیناسیون انتلکتوئل» که در فلسفه و سوسیالیسم علمی قرن نوزدهم مطرح شد به این معناست که روشنفکر و تحصیل کرده کم‌کم آن قدر در کتاب‌ها و معلومات تحقیقاتی‌اش فرو می‌رود که از عینیت و عالم واقعیات و زندگی روزمره مردم و جامعه‌اش غافل و فارغ و دور و بیگانه می‌شود. یعنی روشنفکر خودش را یک گروه مجزّا و جدای از زمان و جامعه خودش احساس می‌کند و این یک خطا و بیماری روشنفکری در دنیا است. در صورتی که ما، در هر سطحی که ببیندیشیم و با هر سلیقه‌ای که فکر کنیم و با هر ایمانی که از نظر مذهب یا فلسفه یا مکاتب مختلف داشته باشیم، این اصل در همه ما مشترک است که یک اندام اجتماعی، یعنی «یک عضو وابسته به جامعه» هستیم و این جامعه هم یک «جامعه مذهبی» است. ما، هم جامعه‌مان مذهبی است و هم تاریخ‌مان مذهبی است. یعنی تاریخ ایران را که نگاه کنیم، لااقل در ۱۴ قرن اسلامی با عوامل و حساسیت‌های شدید دینی و مذهبی شکل گرفته و تکوین یافته است. فرهنگ ما نیز یک فرهنگ دینی است. یعنی یک فرهنگ یونانی یا رومی نیست که بشود گفت غیرمذهبی است. جامعه اکنون ما، روابط اجتماعی‌اش، سنت‌هایش، طرز تفکر و نهادهای فرهنگی‌اش و روح جمعی آن، صددرصد مذهبی است و روشنفکر نباید به جامعه بر اساس سلیقه خودش نگاه کند. روشنفکر بیش از هر چیز باید به فکر ایجاد پلی بین خودش و جامعه‌اش باشد و چنین پلی جز مذهب نیست. روشنفکر امروز باید با مذهب آشنا شود و از مذهب که متن روحی جامعه ما را می‌سازد، تحلیل علمی دقیق داشته باشد. این حرف اول. دوم این که ما به عنوان روشنفکر یک بُعد دیگر هم داریم و آن وابستگی فکری و روحی ما به قشر روشنفکر جهانی است. ما، در عین حال که از جامعه و تاریخ خودمان تغذیه روحی و فکری می‌کنیم، تحت تأثیر جو فکری و ایدئولوژیک جهانی هم هستیم... بنا بر این ما چون در این قرن زندگی می‌کنیم، نمی‌توانیم مسائل اساسی این قرن را نادیده بگیریم و عجیب این است که یکی از عوامل اساسی شناختن انسان اکنون طرح مجزّد مذهب از طریق اجتماعی و سیاسی و علمی و فکری است. زیرا مذهب به این عنوان در میان انسان جدید، به خصوص بعد از جنگ بین‌الملل دوم مطرح شده است. چه‌گونه مطرح شده است؟ آیا این یک بازگشت به مذاهب سابق است؟ نه! این یک حالت ارتجاعی نیست که به عقب برگردیم. بلکه یک حالت تکاملی انسان است. انسان امروز نمی‌خواهد به قرون وسطی برگردد. بازگشت او به مذاهب نیست. به مذهب است؛ به یک نوع معنویت. انسان امروز در تلاش برای یافتن نوعی ایمان مذهبی است که در زندگی جدید از دست داده و خلاء آن را الان احساس می‌کند و ما به عنوان کسانی که وابسته به یک فرهنگ مذهبی بزرگ و یکی از بزرگترین ادیان تاریخ و آخرین دین بزرگ تاریخ هستیم، باید در تلاش روشنفکران و متفکران امروز و هم‌آهنگ با روح جستجوگر و مضطرب بشر برای پیدا کردن یک ایمان ماوراء علمی ولی منطقی و معقول، سهیم باشیم و برای یافتن آن ایده‌آل بزرگ، بشریت را کمک کنیم.»

دکتر شریعتی از این مقدمه، چنین نتیجه می‌گیرد: «و برای این کار اول لازم است که ما خودمان و این فرهنگمان را - نه به آن صورت منجمد منحصّی که الان در دسترس ما هست - بلکه به صورت یک مکتب جوشان که «خودآگاهی» و «روشنفکری» و «حرکت» می‌آفریند، بشناسیم. برای این کار باید بر اساس یک متد دقیق علمی و تحقیقاتی کار کنیم. نه به صورت کنفرانس‌های تبلیغاتی، بلکه به صورت کلاس‌های بسیار ساده، صمیمانه، بدون هیاهو، بدون تظاهر و بدون تکیه کردن بر احساسات زودگذر و تکرار و تلقین و نشخوار ذهنیات موجود و عواطف عوام، باید بسیار آهسته، با صبر سازنده، قدم به قدم، درست مثل یک محقق و دانشجو شروع کنیم و دوره‌ای به عنوان یک پژوهشگر بگذرانیم و به این وسیله یک زمینه عمومی فراهم آوریم. آن وقت شما مثل پیشتازان یک انقلاب فرهنگی با دمیدن روح یک نوع شناخت خودآگاهانه مجزّد اسلامی در این متن متجّز جامعه، سهم و رسالت خودتان را به عنوان روشنفکر این قرن و روشنفکر وابسته به این جامعه ایفا می‌کنید.»<sup>۳</sup>

آن روز را خوب به یاد دارم و هرگز از خاطر نخواهم برد. سخنرانی و در واقع، کلاس درس دکتر شریعتی تا ساعت هشت و نیم بعد از ظهر طول کشید و ما بدون آن که گذر زمان را حس کنیم پنج ساعت سر پا ایستادیم و با اشتیاق به سخنانش گوش سپردیم. آن روز که هفده ساله بودم حتی از ذهنم هم عبور نمی‌کرد که این مرد با سخنرانی‌ها و کلاس‌هایش صدها هزار و بلکه میلیون‌ها نفر را شیفته نظریات خود می‌کند و سخنانش تاریخ کشور را تغییر خواهد داد. او حتی سیگار کشیدنش هم بر جوان‌ها اثر گذاشت. سیگار از سیگارش نمی‌افتاد. برخلاف اکثر سیگاری‌ها که یک گوشه کوچک از پاکت سیگارشان را باز می‌کنند، دکتر شریعتی دور تا دور بسته سیگار را کاملاً باز می‌کرد و آن را در جیب پیراهنش می‌گذاشت و هر چند دقیقه یک بار دست در جیب پیراهنش می‌کرد و سیگاری بیرون می‌کشید. گاه، سیگار را با

از افکار و سخنان شریعتی بدانیم. آن چه من به چشم خود دیدم، عشق و شور و حرارت و انگیزه‌های معنوی بود که از سر تا پای شریعتی فرو می‌ریخت. اگر حدیث معروف و منسوب به پیامبر اکرم ص را که فرموده‌اند: «انما الاعمال بالنیات» (اعمال به سبب نیت‌ها و انگیزه‌ها به وجود می‌آیند و ارزش‌گذاری می‌شوند) در نظر بگیریم، به نظر من شریعتی تمام وجودش نیت خیر و پاک بود و از توانایی انتقال مفاهیم به مخاطبین خود هم کاملاً برخوردار بود. واژه‌ها در کف او چون موم نرم بودند. از سلسله‌درس‌های دانشگاهی و آکادمیکش که بگذریم، بعضی سخنرانی‌های او که حالت خطابه داشتند (مانند حسین وارث آدم، پس از شهادت و شهید قلب تاریخ است) آتش به جان شنونده می‌کشیدند. واژه‌هایی که از دهانش بیرون می‌ریختند، گاه مانند گلوله‌های آتشین به سمت‌تان پرتاب می‌شدند و در دلتان آتش می‌افروختند و گاه مثل بارانی بهاری وجودتان را آرام می‌کردند. الحق که استاد سخن بود و البته معلم انقلاب.

#### ◆ انتقادی بر بعضی مواضع و سخنان شریعتی

از این نکته مهم (یعنی نیت خیر او) که بگذریم اکنون پس از نیم قرن که از آن روزگار می‌گذرد، می‌توان با نگاهی بدون غرض و منصفانه در باره آثار و عقاید او داوری کرد. در این جا فقط به عنوان یک مثال به دو جمله از معروف‌ترین سخنانی که از او به یادگار مانده است اشاره می‌کنم:

«آن‌ها که رفتند کاری حسینی کردند و آن‌ها که مانده‌اند باید کاری زینبی کنند، وگر نه یزیدی‌اند!»

و:

«وقتی که در صحنه حق و باطل نیستی، هر جا که می‌خواهی باش. می‌خواهی به نماز بایستی، می‌خواهی به شراب بنشین. هیچ فرقی ندارد.»

خوب! این دو شعار در سال‌های پیش از انقلاب به دل خیلی‌ها می‌نشست و بعضی‌ها مرتب آن‌ها را تکرار می‌کردند ولی اکنون اگر در معنای آن‌ها دقیق شویم می‌بینیم چه قدر از واقعیت موجود و ملموس جامعه دور بوده‌اند. در شعار اول، شریعتی جامعه را فقط سیاه یا سفید می‌بیند. چیزی مثل صفر یا صد! یعنی همه شما انسان‌ها

برائز سکتہ قلبی در لندن

drshariati.ir

## دکتر علی شریعتی

### درگذشت

● دکتر شریعتی یک محقق اسلامی بود و آخرین آثار او در طی دوسلسه مقالات در کیهان منتشر شد

● جنازه شادروان شریعتی به تهران حمل می‌شود.

دکتر علی شریعتی، محقق و استاد دانشگاه پاریس در لندن درگذشت. گزارش خبرنگار ما حاکی است که دکتر شریعتی که از چندی پیش در لندن اقامت داشته، در کیهان دچار حمله قلبی شد. دختران او گزارشی از آخرین روزهای زندگی پدرش در لندن منتشر کرده‌اند. دکتر شریعتی روزها به بیمارستان‌ها و مراکز درمانی منتقل می‌شد اما متأسفانه پیش از آنکه پزشکان دست بکار شوند برائز سکتہ قلبی درگذشت.

به تومیسه پزشکان جنبه شریعتی برای مدت ۲۴ ساعت در جای مخصوصی نگهداری شد. امید ضعیفی وجود داشت که برطرف شود و ساند وارد داتری که تاکنون پیش آمده است، بیمار بطور ناگهانی زندگی را از سر گیرد. اما متأسفانه این امید برآورده نشد و پزشکان در نهایت تصمیم به انتقال جسد گرفتند.

جنازه شادروان شریعتی این هفته به تهران منتقل خواهد شد تا بر طبق سبب او در ایران بگذارد. دکتر علی شریعتی در مریان سرور از مدرسین معروف اسلامی است که آثار و تفسیرهایش از قرآن مجید در مجمع علمی مهم اسلام تدریس می‌شد و عنوان کتاب معاذ مورد استفاده است. دکتر علی شریعتی در رشته جامعه‌شناسی از فرانسه دکترا گرفته بود و مدتی در دانشگاه معروف سوربن در پاریس تدریس می‌کرد و تخصص در جامعه‌شناسی اسلامی و اسلام‌شناسی داشت و از دوستان نزدیک زان پل سارتر فیلسوف معروف فرانسوی بود. دکتر شریعتی نزدیک به ۲۰۰ جلد کتاب و مقاله برآوردن کتاب‌های مختلف نوشته و مسیری آرکائیوی

#### « خبر درگذشت دکتر شریعتی در روزنامه کیهان

سیگار قبلی روشن می‌کرد. البته در آن زمان مضرت سیگار به اندازه امروز آشکار نشده بود و خیلی‌ها از جمله برخی از روحانیان هم سیگار می‌کشیدند. خاطره کوتاهی از سیگار کشیدن شهید مطهری هم برایتان بگویم. در هفته آخر فروردین ۱۳۵۸ از شهید آیت‌الله مرتضی مطهری وقت گرفته بودم تا برای نشریه دانشجویی ما با ایشان مصاحبه کنم. قرارمان در دانشکده الهیات واقع در خیابان شهید مفتوح بود. آقای مطهری در آن جا کلاس داشتند. پس از پایان کلاس، با ایشان به اتاقی رفتیم تا مصاحبه انجام شود. آقای مطهری که خسته شده بودند به مستخدم دانشگاه گفتند یک استکان چای برایشان بیاورد. مستخدم دانشگاه این پا و آن پا کرد و با شرمندگی گفت: «خیلی می‌بخشید آقا. همه رفته‌اند. تعطیل شده. در آبدارخانه هم بسته است.» من رو به ایشان کردم و گفتم: «من سیگار دارم. اگر دوست دارید تقدیم کنم؟» آقای مطهری با لبخند سری تکان داد و گفت: «بله.» در آن زمان هنوز کالاهای آمریکایی تحریم نشده بودند. دستم را در جیب کردم و پاکت سیگار وینستون را درآوردم و به ایشان تعارف کردم. آقای مطهری سیگاری برداشتند. آن را برایشان روشن کردم و ایشان به آرامی و با حوصله سیگار را دود کردند.

#### ◆ آیا دکتر شریعتی عامل بعضی نابه‌سامانی‌های اقتصادی و اجتماعی امروز است؟

اکنون که این واژه‌ها را روی کاغذ می‌آورم، بیش از نیم قرن (دقیقاً ۵۳ سال) از آن زمان گذشته است و در طول این مدت ده‌ها مقاله و مطلب تحقیقی در باره شریعتی و آثارش منتشر شده است که علاقه‌مندان به موضوع می‌توانند آن‌ها را بیابند و بخوانند. آن چه من در این جا می‌خواهم به آن اشاره کنم، این است که به علت اوضاع نابه‌سامان اقتصادی و اجتماعی که در کشورمان وجود دارد، دیده‌ام بعضی‌ها دکتر شریعتی را مسبب و علت اصلی این اوضاع می‌دانند و حال آن‌که به نظر من در این دنیا هیچ‌کس را به خاطر عواقب و پی‌آمدهای کارها و سخنانش نمی‌توان سرزنش یا تأیید کرد. کما این که اگر امروز فرضاً جامعه ما در اوج رفاه و آزادی کامل هم می‌بود، نمی‌توانستیم این اوضاع را نتیجه و ناشی

### ◆ چرا پیکر دکتر شریعتی را به سوریه بردند؟

ساواک، کلاس‌های درس و سخنرانی‌های سخنرانی دکتر شریعتی را ممنوع می‌کند. او را به زندان می‌اندازد و شریعتی پس از تحمل بازجویی‌های سخت و زندان انفرادی (به قول خودش «ششصد شب تنهایی»); بالاخره تصمیم می‌گیرد مهاجرت کند. او صبح روز دوشنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۶ به فرودگاه مهرآباد می‌رود و با گذرنامه‌ای به نام «علی مزینانی» از کشور خارج می‌شود. ابتدا به بلژیک و سپس به انگلستان می‌رود. از آن جا سفر کوتاهی هم به لوهاور فرانسه می‌رود و با دکتر حسن حبیبی ملاقات می‌کند و روز ۲۶ خرداد به انگلستان برمی‌گردد. دو روز بعد سوسن و سارا دختران شریعتی هم از کشور خارج می‌شوند و به پدرشان که در فرودگاه لندن منتظر آن‌هاست می‌پیوندند و با هم به ساوت‌همپتون می‌روند. ساواک ابتدا از خروج شریعتی باخبر نمی‌شود ولی در بیستم خردادماه آن سال متوجه می‌شود که شریعتی با نام مزینانی از کشور خارج شده است. به همین جهت همسر او و دختر کوچکش (مونا) را ممنوع‌الخروج می‌کند. روز یکشنبه ۲۹ خرداد ۱۳۵۶ سوسن و سارا پیکر بی‌جان پدرشان را در آستانه در و افتاده بر زمین می‌یابند. مطبوعات ایران خبر درگذشت شریعتی را اعلام می‌کنند و از او به عنوان «محقق اسلامی و استاد دانشگاه» نام می‌برند و یاد او را گرامی می‌دارند و اضافه می‌کنند که: «جنازه شادروان شریعتی به تهران حمل می‌شود». بر اساس اسنادی که به جا مانده و در دسترس است ساواک تلاش می‌کند از طریق مجاری دیپلماتیک، پیکر شریعتی را به ایران منتقل کند و طی مراسمی باشکوه به خاکسپاری شریعتی وجهه‌ای دولتی بدهد و عملاً او را به رژیم پادشاهی بچسباند. به همین جهت حکم ممنوع‌الخروجی خانم پوران شریعت رضوی (همسر دکتر شریعتی) را لغو می‌کند تا ایشان بتواند مراسم بازگشت پیکر همسرش به وطن را برنامه‌ریزی کند اما پیش از رفتن پوران شریعت رضوی به لندن، احسان شریعتی که در آن زمان در آمریکا به سر می‌برد به انگلستان می‌رود و به عنوان فرزند ارشد، مانع این کار می‌شود. تکاپوی دولت شاهنشاهی برای انتقال جسد شریعتی به تهران و برگزاری مراسمی آبرومندانه، به قصد خنثی کردن التهاب شدیدی بود که خبر مرگ زودهنگام او در محافل دانشجویی و در بازار و در حوزه و سایر جاها ایجاد کرده بود.

با حسینی هستید یا زینبی و اگر جزو این دو گروه نیستید؛ حتماً به اردوگاه یزید تعلق دارید و حال آن‌که بسیاری از افراد و اشخاص متدین بودند که به اصطلاح، حسینی انقلابی یا زینبی پیام‌رسان انقلاب نبودند اما قطعاً یزیدی هم نبودند. خیل عظیم متدینان و دینداران سنتی جامعه آن روز که زندگی پاکیزه‌ای هم داشتند، از این دست بودند. در شعار معروف دوم، شریعتی تمام جامعه را یک حزب سیاسی می‌بیند که حتماً باید در صحنه تحولات سیاسی و اجتماعی کشور حضور فعال داشته باشند و گرنه نمازخواندشان با شراب‌خوردنشان یکی است!

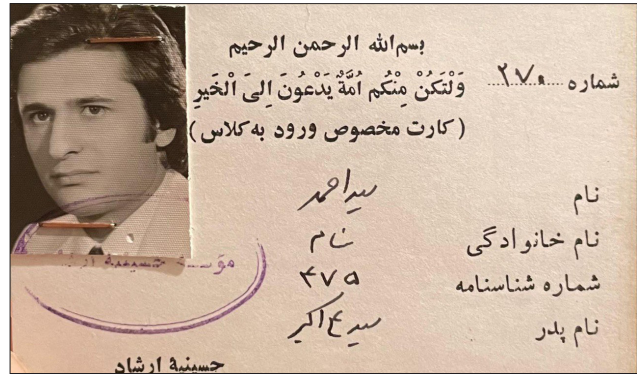
دکتر علی شریعتی فقط ۴۴ سال عمر کرد و در همین عمر کوتاه حداقل ۳۳ جلد کتاب و ده‌ها سخنرانی جذاب و شنیدنی از خود به یادگار گذاشت که اکثر آن‌ها هنوز هم خواندنی و قابل تأمل‌اند و چه بسا اگر بیشتر زنده می‌ماند در بعضی عقاید و دیدگاه‌های خود تجدید نظر می‌کرد.

### ◆ پسند جان! منظودش همین بوده!

خاطره‌ای دیگر از همان ایام برایتان بگویم. من که یک جوان مذهبی و کنجکاو بودم به دنبال یافتن حقیقت و سخنان نو در باره مذهب به حسینی‌ها و مساجد مختلف می‌رفتم. یکی از آن مکان‌ها حسینیة بنی فاطمه در چهارراه سرچشمه بود که در آن روحانیان باسواد و به اصطلاح به روز (مانند دکتر حشمت‌الله مقصودی که پیش از این از او یاد کرده‌ام) سخنرانی می‌کردند. عصرهای جمعه به حسینیة ارشاد می‌رفتم و عصرهای پنج‌شنبه به حسینیة بنی فاطمه. در یکی از جلسات بنی فاطمه دیدم روحانی معروفی که چند کتاب هم نوشته بود دارد دکتر شریعتی را به شدت نقد می‌کند و در واقع؛ می‌گوید. توجهم جلب شد و با دقت بیشتری گوش دادم اما با کمال تعجب دیدم سخنانی که ایشان به دکتر شریعتی نسبت می‌دهد و آن‌ها را نقد می‌کند، اصلاً گفته شریعتی نیستند و او چنین حرف‌هایی بر زبان نیاورده است. پس از پایان جلسه جرأت کردم و خدمت ایشان رفتم و گفتم: «حاج آقا سلام. می‌بخشید. من هفته پیش پای سخنرانی دکتر شریعتی بودم. به نظرم اشتباه به عرض‌تان رسانده‌اند. چون من نشنیدم دکتر شریعتی چنین حرف‌هایی بزند». ایشان که هنوز هم زنده و از روحانیان معنون هستند، اندکی اخم کردند، دستی بر شانام زدند و خیلی جدی گفتند: «پسر جان! منظورش همین بوده!» حاج آقا که حرف «ر» را نمی‌توانستند تلفظ کنند؛ در واقع به من گفتند: «پسند جان! منظودش همین بوده!» البته دکتر شریعتی در میان روحانیان آگاه و مبارز زمان خود طرفداران برجسته‌ای هم داشت که با او در میزگردهای ارشاد شرکت می‌کردند و نوارهای کاست آن جلسات موجود است. روحانیانی که شریعتی را تأیید می‌کردند، پس از انقلاب غالباً به پست‌ها و مقامات بالای کشور رسیدند ولی مخالفت بسیاری از روحانیان آن زمان هم به شدت برقرار بود. به عنوان مثال شخصی به نام شیخ قاسم اسلامی علم مبارزه و مخالفت با او را چنان برداشته بود که علاوه بر سخنرانی و نوشتن کتاب علیه شریعتی، از درون لوگو یا آرم حسینیة ارشاد (که طزاحی آن هم هیچ ربطی به شریعتی نداشت) اسامی خلفای راشدین (ابوبکر، عمر، عثمان و علی) را کشف و استخراج کرده بود و ادعا می‌کرد شریعتی یک سنتی مذهب است که می‌خواهد جوان‌های شیعه را منحرف کند! بی‌اختیار به یاد سخنان خودش افتادم که گفته بود: «بعضی‌ها مرا شیعه‌غالی می‌دانند و برخی دیگر؛ یک سنتی متعصب!» (نقل به مضمون.)



انجمن‌های اسلامی دانشجویان در آمریکا و اروپا در مراسم شرکت دارند. در ساعت یازده صبح امام موسی صدر و حاضرین بر پیکر شریعتی نماز می‌گذارند. بعد از نماز، ابومازن خطاب به احسان و نمایندگان نهضت آزادی می‌گوید: «ما شریعتی را شهید مقاومت فلسطین می‌دانیم.» سپس پیکر شریعتی بر دوش نمایندگان روحانیان مبارز، حرکت‌المحرومین، نهضت آزادی ایران، انجمن‌های اسلامی و دوستداران وی بر دور حرم طواف داده می‌شود و در ساعت یازده و نیم به طرف قبرستان عمومی که در پنجاه متری حرم قرار دارد، برده می‌شود. در صحن قبرستان، امام موسی صدر، ضمن تجلیل از افکار و شخصیت شریعتی، در بیانات کوتاهی که به زبان عربی ایراد می‌کند می‌گوید: «حضرت زینب این شهید راه حق را که در مقابل ظلم و ستم مبارزه کرد و در برابر زر و زور و تزویر تسلیم نشد و به همین جهت نتوانست با آرامش به سرزمین خود برود؛ به نزد خود فرا خواند.» فردای آن روز هم هانی‌الحسن عضو کمیته مرکزی مقاومت فلسطین و مشاور سیاسی یاسر عرفات، تسلیت عرفات را که به علت سفرش به قاهره نتوانسته بود در مراسم شرکت کند، به احسان شریعتی و نمایندگان نهضت آزادی اظهار می‌کند.



«کارت عضویت سید احمد سام در حسینیه ارشاد (مهر ماه سال ۱۳۵۰)»

به همین جهت اپوزیسیون ایرانی خارج از کشور را بر آن داشت تا مانع انتقال جسدش به تهران شوند. انتقال پیکر او به سوریه به کمک و با همیاری امام موسی صدر ممکن می‌شود.

#### ◆ از هفته آینده من هم می‌آیم!

دکتر شریعتی در خط مقدم جبهه مبارزه با رژیم شاه قرار داشت و ده‌ها هزار طرفدار به دست آورده بود. به همین جهت همه فکر می‌کردند ساواک او را به شهادت رسانده است و حال آن که او بر اثر استرس و مصرف بسیار زیاد سیگار، سکنه کرده بود.

شب شده است. با اسد از ساختمان ارشاد می‌آییم بیرون. اسد با اتوموبیلش مرا به خانه می‌رساند. هنگام خداحافظی می‌گوید: «از هفته آینده هر وقت خواستی بروی ارشاد، من هم می‌آیم.»

در همان سال‌ها گویا اتفاقی در خانواده اسد افتاد که مطمئن نیستیم حقیقت داشته است یا نه. هیچ وقت هم رویم نشد موضوع را از اسد بپرسم. به قول معروف: «العهدۃ علی الزاوی». شایعه‌ای که به گوشم رسید این بود که پسر یکی از مهم‌ترین امرای ارتش شاه (ارتشبد...) عاشق خواهر اسد می‌شود و پدرش را برای خواستگاری به منزل آن‌ها می‌فرستد. جناب ارتشبد که یکی از مهم‌ترین فرماندهان ارتش شاه بود و چندی پیش همسرش را به علت سرطان خون از دست داده بود، به منظور خواستگاری آن دختر برای پسرش به منزل اسد می‌رود اما با دیدن خواهر اسد، خودش او را می‌پسندد و یک دل نه؛ صد دل عاشق او می‌شود و همان‌جا دختر را به جای پسرش برای خودش خواستگاری می‌کند. پدر دختر یعنی پدر اسد مخالفت می‌کند. جناب ارتشبد پرونده‌ای برایش می‌سازد که باعث می‌شود یک درجه از او کم کنند و او که سرلشکر بود با درجه سرتیپی بازنشسته می‌شود و بالاخره در نهایت به آن وصلت رضایت می‌دهد. اسد هم که گرایش‌های انقلابی و ضد حکومتی پیدا کرده بود، پیش از تمام کردن دروسش در دبیرستان البرز به آمریکا می‌رود و من بیش از نیم قرن است که دیگر هیچ خبری از او ندارم.

#### ◆ بهترین و بدترین روز زندگی من

سال‌ها پیش در دهه هشتاد خورشیدی یکی از دوستانم از من پرسید: «بهترین و بدترین روزهای زندگی تو چه روزهایی بوده است؟» بدون مکث به او پاسخ دادم: «بهترین روز زندگیم سالروز میلاد نبی مکرم اسلام است و تلخ‌ترین روز زندگیم روزی بود که خبر رحلت دکتر شریعتی را شنیدم.» الان که این مطلب را می‌نویسم خوب می‌دانم که اکثر هم‌سن و سال‌های مذهبی من، در آن زمان چنین احساسی داشته‌اند. زنده‌یاد صادق طباطبایی که در آن زمان در آلمان تحصیل می‌کرد و عضو اتحادیه انجمن‌های اسلامی در اروپا بود، می‌گفت: «برای تشییع پیکر دکتر از فرانکفورت به لندن رفتم. دکتر ابراهیم یزدی و صادق قطب‌زاده هم از آمریکا و فرانسه آمده بودند. دکتر عبدالکریم سروش و بسیاری دیگر از جوان‌های مسلمان هم حضور داشتند. انگار گرد مرگ بر همه جا پاشیده بودند. دانشجویها شوکه شده بودند. بغض، گلوی همه را گرفته بود.»

دکتر شریعتی را در مکانی به نام امام‌باره - که اگر اشتباه نکنم بعدها به کانون توحید تغییر نام داد - غسل می‌دهند و بر او نماز می‌خوانند و جمعیت قابل توجهی پیکر او را در خیابان‌های لندن تشییع می‌کنند. آن تشییع جنازه را در واقع می‌توان نوعی تظاهرات مخالفان رژیم شاه در خارج از کشور دانست. فردای آن روز یعنی در روز یکشنبه پنجم تیر ماه ۱۳۵۶ جسم بی‌روح آن جان شیفته را به زینبیه سوریه می‌فرستند. در فرودگاه دمشق تنی چند از علمای شیعه لبنان، روحانیان حوزه علمیه نجف و روحانیون برجسته‌ای مانند امام موسی صدر و شهید مفتوح که از ساعت ۵ صبح در انتظار بودند از پیکر شریعتی استقبال می‌کنند. پس از انجام تشریفات لازم، جنازه شریعتی با مشایعت همراهان، مستقیماً به حرم حضرت زینب منتقل و در کنار ضریح حضرت زینب بر زمین نهاده می‌شود. از ساعت ده صبح به تدریج نمایندگان سازمان‌های انقلابی و سیاسی و انجمن‌های اسلامی در حرم حضور می‌یابند و بسیاری از رؤسای ایرانی هم در حرم جمع می‌شوند. از طرف مقاومت فلسطین؛ ابومازن عضو هیأت اجرایی مرکزی فتح و معاونش، وزیر اوقاف سوریه، مفتی شام و معاونش، تولیت آستانه حضرت زینب و جمعی از علمای سوریه و لبنان، امام موسی صدر، رهبران و نمایندگان حرکت‌المحرومین و اصل، نمایندگان نهضت آزادی، نمایندگان روحانیان مبارز و ... نماینده

۱. سیاوش کسری، از کتاب «به سرخی آتش، به طعم دود» - بخشی از شعر «بر سرزمین سوختگی»
۲. شفیع کدکنی (م. سرشک)، در کوچه باغ‌های نشاپور، انتشارات توس، چاپ پنجم، آبان ۱۳۵۶؛ صفحه ۲۵
۳. برگرفته از کتاب تاریخ و شناخت ادیان، نوشته دکتر علی شریعتی، جلد اول، چاپ ۱۳۵۹